

بخش پنجم

نقش تمدن ایران باستان

در خاورمیانه

گفتار نخست

ویژگیهای فرهنگ ایرانی و سهم آن در تمدن سازی

هر دینی در میان هر قومی در جهان باستان به توسط مجموعه عناصر فرهنگی برخاسته از جهان بینی آن قوم شکل گرفت، سپس دستگاه دینی با احکامی که بر مبنای ارزش گذاریهای آن قوم وضع کرد سبب تحکیم و تثبیت آن عناصر فرهنگی شد. به همین سبب، ما وقتی فرهنگ یک قوم در جهان باستان را مطالعه می کنیم ناگزیریم که این مطالعه را از درون تعالیم دین آن قوم انجام دهیم. ضمن سخن از زرتشت و شاهنشاهی هخامنشی بسیاری از عناصر فرهنگ قوم ایرانی که دین ایرانی از آن برخاسته بود را شناختیم. دیدیم که دینی که از فرهنگ ایرانی برخاسته بود دینی بود دنیا نگر، که - به خلاف دیگر ادیان خاورمیانه‌یی - هدفش ساختن انسانهای فرزانه بود که در خدمت سعادت جامعه انسانی باشند. دنیا نگر، فرهنگ ایرانی سبب گردید که همراه با تشکیل شاهنشاهی ایران تمدنی شکل بگیرد که تحولی بدیع در جهان باستان محسوب می شد. این تحول چرخش تمدن از حالت دینی و آخرت نگر به حالت دنیایی و انسان نگر بود. دیدیم که همه دولتهای خاورمیانه‌یی ماقبل هخامنشی دولتهائی بودند در خدمت دین که انسان را به خدمت خدا و معبد در آورده بودند. این دولتها کلیه تلاشهای تمدنی را صرف ساختن معابد و جشنود کردن خدایان به هدف ساختن آخرت انسان می کردند. در رأس هر کدام از این دولتها یک نماینده خدا (پیامبر شاه) ایستاده بود که خدا او را برگزیده و سلطنت داده بود تا دین و پرستش او را در جهان گسترش دهد و دینهای دیگر و پرستش خدایان دیگر را براندازد. لذا جهاد برای براندازی خدایان و دینهای غیر خودی و تحمیل دین خودی بر همگان هدف اولیه کلیه این دولتها بود. نتیجه این جهاد نیز با مثالهای گوناگون دیدیم که کشتارها و تخریبها و تاراجها و ستمهای بی پایان بود که توسط گزیدگان خدایان متخاصم انجام می گرفت.

و دیدیم که قوم ایرانی از آغاز سده ششم پم با نگرش نوینی نسبت به هستی پا به عرصه جهانی نهاد که تا آن زمان برای همه اقوام جهان ناشناخته بود. اساس این نگرش را احترام به حیثیت و منزلت انسان و اعتقاد به آزادی انسان در انتخاب دین و عقیده خویش شکل می داد، اصل جهاد دینی را به کلی نفی می کرد، و هدف دولت را فراهم آوردن کلیه امکالات لازم برای همزیستی برادرانه و مسالمت آمیز همه اقوام و ملل و ادیان و عقاید گوناگون در زیر

چتر حاکمیت مقتدرِ عدالت گستر (خَشْتَر) قرار داده بود. بر همین مبنا بود که دیدیم دولت هخامنشی، به مفهوم امروزی‌نش، دولتی لائیک و سکولار بود که به همه فرهنگها و زبانها و ادیان و عقاید و باورها به دیدهٔ احترام می نگریست و به رشد فرهنگها در سرزمینهای زیرسلطهٔ خویش کمک می کرد.

قوم ایرانی که چنین تمدنی را تشکیل داده بود مجموعهٔ خصلتهائی داشت که در دیگر اقوام جهان باستان دیده نشده است. بسیار بودند اقوامی که تمدن بسیار کهن تر از تمدن ایرانی داشتند، ولی دولت در هیچ کدام از آنها تا آن زمان نتوانسته بود که از بینش تنگ قبیله‌یی رهایی یابد، و به جای قبیله‌نگری جهان‌نگر شود. زمانی که شاهنشاهی ایران در سدهٔ ششم پم تشکیل شد، تمدن میان‌رودان و مصر در اوج شکوه بود، و تجربهٔ دوهزارسال فعالیت سازنده را در کنار خود داشت، ولی همهٔ تجربه‌هایش در خدمت خدایان خودی و معابد خودی بود نه در خدمت سعادت انسان. و همین سبب شده بود که انسان در این دولتها بردهٔ معبد و پیامبرشاه باشد و تلاش تمدنیش را در پای معبد فدا کند، همهٔ عمرش را در نوعی بردگی برای پیامبرشاه و دستگاه دینی تلف کند و دلش به این خوش باشد که پس از مرگش در باغهای سرسبز آسمانی در ملک پیامبرشاه به سعادت جاوید خواهد رسید.

ایرانی نیز با فرهنگ ویژهٔ خویش قومی بود که آمادگی آن را داشت که سازنده‌ترین سهم را در تمدن جهانی ایفا کند. در آن زمان علوم طب و ریاضیات و هندسه و گیاه‌شناسی در بابل و مصر به پیشرفته‌ترین حد رسیده بود؛ ولی همه در خدمت معبد بود. علوم را کاهنان و متولیان معابد در انحصار خویش داشتند، و همهٔ دست‌آوردهای علمی خویش را به پای معبد می ریختند. اما با تشکیل دولت جهانی ایران این وضع تغییر کرد؛ علوم از انحصار معبد بیرون آمد و همگانی شد؛ مؤسسات علمی و فرهنگی که شاهنشاهان ایران در بابل و مصر دائر کردند کاهنان را موظف می کرد که علوم خویش را در خدمت بشریت قرار دهند. و دیدیم که شمار بسیاری از یونانیانی که در مصر برای ایرانیان مزدوری می کردند از آنجا که اذهان مستعد داشتند نزد مصریان آموزش دیدند و یافته‌های علمی خویش را به یونان بردند؛ و دیدیم که همهٔ کسانی که به نام بزرگان علم در یونان باستان شهرت دارند دانش‌آموختگان دوران هخامنشی در مصر و بابل بودند. دیدیم که افلاطون در مصر روغن فروشی می کرد و نزد مصریان آموزش می دید. او برای یادگیری فنون اخترشناسی نیز به بابل رفت. اکنون که هزاران سند از علوم بابلی کشف و ترجمه شده است ما وقتی کتاب «تیمایوس» افلاطون را در کنار این اسناد می گذاریم متوجه می شویم که ترجمهٔ ناقصی از اخترشناسی بابلی است. در

ریاضیات و طب یونانی نیز همین موضوع را می بینیم. افلاطون را در رساله «الکبیادس» می بینیم که با تمدن ایرانی آشنایی نزدیک دارد، و بسیاری از عناصر فرهنگ ایرانی را می شناسد و می گوید که یونانیان را با این عناصر ارجمند آشنا کند. بقراط نیز از دانش آموختگان مدارس پزشکی مصر بود. اکنون که نوشته های مصریان کشف و ترجمه شده است معلوم می شود که دو رساله او به نامهای «بیماریهای واگیر» و «درباره کارد پزشکی» ترجمه نسبتاً دقیقی از رساله های مصری است که چندین سده پیش از بقراط تألیف شده بوده است. هراکلیتوس نیز در بابل تحصیل کرده بود و آنچه نوشت و انتشار داد از بابل گرفته بود. همه گیر شدن علوم و فنون مصری و بابلی نتیجه آزادسازی علم به فرمان داریوش بزرگ و جانشینانش در مصر و کلدان از انحصار معبد بود. در جای خود از نوشته یکی از بلندپایه ترین کاهنان مصری خواندیم که داریوش بزرگ چه گونه به او فرمان داد که مرکز بزرگ آموزش علم طب در مصر با هزینه دربار ایران تأسیس کند و به آموزش دادن علاقه مندان به این علم پردازد. این به معنای صدور فرمان همگانی شدن علم و بیرون آمدن آن از حالت رازآمیز سابق بود که اسرارش فقط در دست کاهنان قرار داشت، و برای خدمت به معبد و پیامبر شاه بود. فرهنگ ایرانی دست آوردهای تمدنی بشر را برای خدمت به سعادت و بهزیستی بشریت می خواست. تشویقها و نوازشهایی که دربار ایران و حکومتگران ایرانی به دانشمندان می کردند را نیز نمونه هایش از نوشته های یونانیانی خواندیم که توسط ایرانیان به خدمت گرفته شده بودند. و این می تواند درباره مصریان و بابلیان که آموزندگان علوم و فنون به همین یونانیان بودند بسیار بیشتر بوده باشد. آزادسازی علوم از انحصار معبد به فرمان شاهنشاهان هخامنشی دنیای نوینی را در جلو دید بشریت گشود. یونانیهای دارای اذهان مستعد وقتی شروع به آموزش نزد مصریان و بابلیان کردند با شگفتیهای نوینی روبه رو شدند که تا پیش از آن به ذهنشان نرسیده بود. آنها چونکه عادت به یادداشت کردن دیده ها و آموخته هایشان داشتند این شگفتیها را نیز در لابه لای نوشته هایشان برای ما بازگذاشته اند. در نوشته های هرودوت و افلاطون و دیگر یونانیها این شگفت زدگی به انحای گوناگون بیان شده است؛ و همین نوشته ها است که ما را با جنبه های فرهنگ ایرانیان و کلدانیان و مصریان آشنا می سازد؛ به علاوه به ما می فهماند که علوم بابلی و مصری چه گونه و توسط چه کسانی و در چه زمانی به یونان انتقال یافت. نوشته های افلاطون در این زمینه بیش از همه به ما کمک می کند که مطمئن شویم او و استادش سقراط همه دانسته های علمی شان، از طب و اخترشناسی و ریاضیات و موسیقی، را نزد مصریان و بابلیان آموختند. همین نوشته ها به ما کمک می کند که

بدانیم افلاطون نظریهٔ «مُثل» و همچنین دیالکتیک خیر و شر را نزد ایرانیان آموخت، و آنچه فلسفهٔ اشراقی افلاطون نامیده می‌شود او از ایرانیان گرفته بود. همهٔ پیش‌آهنگان علوم و فنون یونانی دانش آموختگان دوران آزادسازی علوم و فنون مصری و بابلی از انحصار معبد و کاهنان بودند، و آنچه در یونان انتشار دادند بازنویسی و تدوین و تنظیم این آموخته‌ها بود. در جای خود دیدیم که از زمان داریوش بزرگ به بعد چه شمار از یونانیان دست به کار انتقال علوم و فنون به یونان و تدوین این علوم و فنون شدند و تمدن یونانی را پایه‌گذاری کردند.

قوم ایرانی به آن بخش از عناصر فرهنگی و عناصر تمدنی توجه می‌کرد که به کار ساختن و آباد کردن جهان می‌آمد؛ یعنی آنچه در ایران مورد توجه بود، توسعهٔ اقتصادی و رفاه مردم بود که می‌توانست از راه توسعهٔ کشاورزی و اقدامات عمرانی مربوط به آن و نیز توسعهٔ صنایع و تجارت تحقق یابد. به عبارت دیگر، به آنچه در ایران بها داده می‌شد عناصر مادی تمدن بود که در ارتباط با زندگی عملی قرار داشت. به کشاورزی در ایران اهمیت خاصی داده می‌شد، و این اهمیت در تعالیم زرتشت مورد تأکید قرار گرفته بود، تعالیمی که کشاورزی و درختکاری را در زمرهٔ کارهای نیکی می‌شمرد که موجب خشنودی خدا بود و انسان را رستگاری می‌داد. گزینوفون که آشنایی بسیاری دربارهٔ ایران داشته از زبان استادش سقراط خطاب به یکی از یونانیان می‌نویسد که شاهان ایران به همان اندازه که به ارتش برای پاسداری از دولت بها می‌دهند، به کشاورزی اهمیت می‌گذارند. از این رو است که آنها، هم شخصاً به مناطق مختلف کشور سرکشی می‌کنند و هم مأموران ویژه‌ئی را برای تحقیق در امور زمینها و امور کشاورزی گسیل می‌کنند. آنها به کارگزارانی که کشت و زرع را در زمینهای تحت اختیار خودشان رونق بیشتری داده و درختان زیادی کاشته باشند پاداش درخور می‌دهند. ولی اگر متوجه شوند که یکی از کارگزاران به این امر کم‌توجهی کرده و سختگیریها و شیوه‌های نامناسب او سبب شده که سرزمینش کم‌جمعیت و دارای زمینهای بایر بسیار باشد، چنین کارگزاری را برکنار می‌کنند و جایش را به دیگری می‌دهند. همچنین شاهان ایران همان‌گونه که به افسران دلیر ارتش به خاطر فداکاریهائی که می‌کنند پاداش می‌دهند، به کسانی که زمینهای وسیعی را با کشاورزی و باغداری آباد کرده باشند پاداش می‌دهند.^۱ همچنین در جای خود دیدیم که شهریار پارسی غرب اناتولی به یکی از امیران یکی از شهرهای یونانی فرمان داد که یا سرزمینهای زیر حاکمیتش را آباد کند یا دیگری را به جای او خواهد گماشت. آبادسازی جهان به هدف سعادت انسان هدف نخستین دولتی هخامنشی بود، و این

۱- گزینوفون: کتاب اکونومیک، فصل ۴.

مسئولیتی بود که تعالیم دین ایرانی بر دوش دستگاه دولتی ایران نهاده بود. فنون منجمان و فال‌بینان و غیب‌گویان و جادوگران و خواب‌گزاران که در کلدانه و مصر رواج داشت و در یونان نیز طرفدارانش همگان بودند، در ایران طرفدار نداشت؛ زیرا ایرانیان بنا بر تعالیم دینی‌شان آموخته بودند که سنتهایی که خدا در طبیعت نهاده است تغییر ناپذیرند؛ و هیچ فال‌بین و غیب‌گویی نه می‌تواند در آنها دخل و تصرفی کند و نه می‌تواند به رازهای غیبی پی ببرد. ایرانیان عقیده نداشتند که کسی از انسانها بتواند در اموری که مربوط به پروردگار است دخالت کند یا از اسرار آن مطلع گردد، یا بتواند از اراده خدا آگاهی یابد. به همین سبب هم مدعیان غیب‌دانی و فال‌بینان و جادوگران را به چیزی نمی‌گرفتند و کسانی که به آنها عقیده نشان می‌دادند را جاهل می‌نامیدند و مسخره می‌کردند؛ و حتی در تعالیم دینی‌شان که در اوستا آمده بود آشکارا از جادوگران و جادوگری ابراز نفرت می‌شد. دیدیم که در اوستا (یسنا ۱۲) به صراحت و به بانگ بلند از جادوگران و پیران جادوگران ابراز انزجار شده بود. سقراط همین باورها را از ایرانیان گرفته بود و کوشید که در یونان انتشار دهد، و تلاش برای انتشار این باورها بود که به تکفیر و اعدام او انجامید. ولی شاگردش افلاطون کوشید که برای نشر این باورها و القای این فکر که انسانها نخواهند توانست که اراده خدایان را بشناسند به شیوه‌های نرم‌تر و باتدبیرانه‌تری عمل کند.

ایرانیان برای پزشکان و معماران و مهندسان و صنعتگران احترام بسیار قائل بودند، زیرا اینها با خدماتشان به ساختن جهان برای انسان کمک می‌کردند. و دیدیم که چنین انسانهایی از اطراف و اکناف جهان در ایران گرد آمده و مشغول خدمت بودند. ولی آنچه در یونان فلسفه نامیده شد را حکومتگران و بزرگان ایران مباحث نظری بی‌فایده تلقی می‌کردند که به کار قیل و قال می‌خورد و نتیجه عملی ندارد. از این‌رو فلسفه نمی‌توانست هیچ‌گونه حمایتی را در ایران به دست آورد. ایرانیان مرد عمل بودند نه مرد سخن و قیل و قال. آنان با عمل خودشان جهان را چنانکه مقبول طبع بشر بود می‌ساختند و می‌پرداختند، و احساس نمی‌کردند که به فلسفه و بحث فلسفی نیازمند باشند. حتی در سده‌های پنجم و چهارم پم که در یونان فیلسوفان و سخن‌وران نامداری پا به عرصه وجود نهادند در ایران جز به پزشکان و مهندسان و نگارگران و پیکرتراشان یونانی که علوم و فنونشان را از مصر و بابل اخذ کرده بودند، به دیگر علوم و فنون یونانی توجهی داده نمی‌شد، و کارهایی که متفکرانی مثل سوفسطائیان و سقراط و شاگردان آنها می‌کردند، به نظر جهان‌داران و جهان‌سازان ایران بی‌پایه و وقت‌تلف‌کن تلقی می‌شد که گفتن و شنیدن آنها نه تنها برای مردم هیچ سودی در بر

ندارد بلکه زیان بار نیز هست؛ زیرا وقت مردم را بیهوده می‌گیرد و مردم را از کار و سازندگی بازمی‌دارد. درستی این نظر با یورش اسکندر مقدونی به خاورمیانه و پیامدهای آن به اثبات رسید، و یونانیان ناتوانی خود را در اداره جهان به روشن‌ترین نحوی نشان دادند، خاورمیانه را وارد دوران درازی از آشوب و ناامنی کردند، و زیانهای جبران‌ناپذیری به تمدن ایرانی و کل تمدن خاورمیانه وارد آوردند؛ و معلوم گردید که آن همه تئوری فلسفی که اندیشمندان یونان پرداخته بودند به درد جهان‌داری و جهان‌سازی نمی‌خورد، و نمی‌تواند که به تمدن بشری خدمت کند. اکنون اگر جهان دیگرگونه شده و از اندیشه‌های سیاسی فیلسوفان بزرگ یونان باستان در غرب نتایج عملی بیرون کشیده شده است، در آن روزگار دیرینه جهان به گونه دیگری بود و تراوشات ذهنی آنها به درد جهان‌داری آن روزگار نمی‌خورد. اکنون که جهان در آستانه وارد شدن به هزاره سوم مسیحی است بار دیگر تمدن جهانی در حال برگشت به بینش مسلط در ایران هخامنشی و روی‌آوری به فعالیت‌های مادی سعادت‌بخش و دور شدن از مباحث بی‌ثمر فلسفه نظری است. شاید سده نخست هزاره سوم مسیحی سده به خود رهاشدن بسیاری از مباحث فلسفه نظری باشد.

و اما آنچه ایرانیان می‌آموختند تعالیمی بود که برای زندگی اجتماعی و برای اداره جامعه کارایی داشت. آنها به فرزندان‌شان همه صفتهای نیکو می‌آموختند و چنان تربیت می‌کردند که خصلتهای بد در آنها شکل نگیرد. به فرزندان از کودکی می‌آموختند که از پیران کارآموده اطاعت کنند، و در نوجوانی فنون سوارکاری و شکارگری و مقابله با خطر به آنها می‌آموختند. کشاورزی و آبیاری که البته بخشی از زندگی روزمره مردم سراسر کشور بود و ایرانیان از کودکی با آن سروکار داشتند؛ و به حکم آنکه ایران یک سرزمین کم‌آب بود کارآمدترین فنون استفاده از آبهای زیرزمینی و ایجاد شبکه‌های آبیاری که همانا ایجاد کهن (قنات) بود را ابداع کردند. اینها آموزشهایی بود که برای زندگی اجتماعی ضرورت داشت و عموم ایرانیان به آنها توجه بسیار مبذول می‌داشتند. بزرگان کشور علاوه بر این آموزشها فرزندان‌شان را از نوجوانی با شیوه‌های دادگری و سازماندهی و اداره امور آشنا می‌کردند.

آموزش اخلاق نیز نزد ایرانیان آموزش عملی بود نه نظری. گزینوفون می‌نویسد که کودکان ایرانی برای فراگرفتن امور عملی به مدرسه می‌روند، و اگر در یونان کودکان برای فراگیری خواندن و نوشتن به مدرسه فرستاده می‌شوند ایرانیان در مدارسشان فنون عدالت و قضاوت و اداره می‌آموزند. معلمان در این مدارس قضایای مختلف را برای شاگردان به تمرین می‌گذارند، اتهامات فرضی از قبیل دزدی و راهزنی و رشوه‌خواری و تغلب‌کاری و

تعدی و اموری که معمولاً در جامعه اتفاق می افتد را برضد برخی از دانش آموزان مطرح می کنند و از دانش آموزان دیگر می خواهند تا درباره آنها حکم داده مرتکب چنین بزههایی را کیفر دهند. آنها همچنین یاد می گیرند که به کسانی که اتهام ناروا به دیگران می زنند نیز کیفر دهند. در نتیجه چنین آموزشهایی کودکان ایرانی از سنین اولیه عمرشان با بدیها و نیکمها آشنا می شوند و می کوشند که خودشان را به بهترین خصلتها بیارایند و در آینده مرتکب اعمال خلاف نشوند. آنها حتی می آموزند که کسی که توان انجام کار سودمندی برای دیگران دارد ولی از انجامش خودداری می ورزد را نیز مجازات کنند؛ زیرا خودداری از انجام کار نیک در عین توان انجام آن را ناشکری در برابر نعمتهای خدا می شمارند، و ناشکری را درخور کیفر می دانند. این از آن رو است که آنها عقیده دارند که انسان ناشکر نسبت به ادای وظیفه اش در قبال پدر و مادر و اطرافیان و جامعه و کشورش سستی و اهمال می کند؛ و کسی که در انجام وظیفه اش اهمال کند انسان بی شرمی است که ممکن است مرتکب هر کار خلاف اخلاقی بشود. از دیگر آموزشهایی که در این مدارس به کودکان داده می شود تسلط بر نفس و نظارت بر خویش و نظارت بر کردارهای دیگران، و اطاعت کهنتران از مهتران و کاردیدگان است. ایرانیان همچنین به کودکان می آموزند که چه گونه در خورد و نوش رعایت اعتدال کنند؛ به همین جهت، دانش آموزان نه با مادرانشان که با آموزگارانشان غذا می خورند، و غذا را نیز آنها از خانه هایشان با خودشان می آورند. کودکان در کنار این آموزشها، تیراندازی و زوبین افکنی و فنون نبرد می آموزند. اینها آموزشهایی است که تا سنین ۱۵ و ۱۶ سالگی به کودکان و نوجوانان داده می شود، و پس از آن آنها وارد دوران جوانی می شوند و چیزهایی به آنها آموخته می شود که مخصوص بزرگسالان است.^۱

هرودوت ضمن اشاره به آموزشهای کودکان و نوجوانان ایرانی می نویسد که سوارکاری و تیراندازی و نیکوکاری اساس آموزش نزد ایرانیان است.^۲

افلاطون می نویسد که بزرگ زادگان ایرانی در هفت سالگی اسب سواری می آموزند؛ در ۱۴ سالگی چهار آموزگار فرزانه برای آموزش آنها گماشته می شوند. خردمندترین آموزگار شیوه های خداپرستی و امور حکومتگری را از روی اوستا (به تعبیر افلاطون: ماگیای زرتشت) به آنها آموزش می دهد؛ درستکارترین آموزگار به آنها می آموزد که در همه زندگی راست گو و راست کردار باشند؛ خوددارترین آموزگار شیوه های حکومت بر خویشان را به آنها می آموزد؛

۱- کوروشنامه: کتاب ۱، فصل ۲/ بندهای ۶-۸.

۲- هرودوت: ۱/۱۳۶

و دلیرترین آموزگار به آنها می‌آموزد که دلیر و بی‌باک باشند.^۱

چنانکه می‌بینیم، در آموزش دادن به کودکان ایرانی زمان هخامنشی بر روی چهار فضیلت والای تعریف شده در گاتَه‌ی زرتشت تمرکز می‌شده است: وهومنه برای تعلیم نیک‌اندیشی و راست‌کرداری، اَرته برای آشنایی با عدالت و اجرای صحیح آن، آرمئیتی برای تسلط بر خویشان، و خستر برای آموختن اصول بزرگ‌منشی و ادارهٔ خویشان و جهان.

یک نمونه از جوانانی که در این مکتب تربیت یافته بودند کوروش کبتر بود که در جوانیش شهریاری لیدیه را داشت، و او را در جای خود شناختم. گزینوفون دربارهٔ کوروش کبتر می‌نویسد که او هیچ‌گاه به هیچ عهد و پیمانی بی‌وفایی نشان نمی‌داد، و از این جهت کسانی که دشمن او بودند نیز به قول و قرارها و تعهدهایش اعتماد کامل داشتند و از او احساس امان می‌کردند. او هیچ‌گاه چشم طمع به اموال دیگران نداشت و همواره می‌کوشید که ثروت‌های نهفته در زیر زمین را استخراج کند و از این راه بر ثروت‌های خودش بیفزاید. او همیشه از کسانی که در دستگاهش کار می‌کردند عدل و انصاف را مطالبه می‌کرد و کسانی که عدالت‌پیشه و باانصاف بودند را مورد نوازش قرار داده پاداش شایسته می‌داد.^۲

هرودوت در سخن از خصلت‌های ایرانیان می‌نویسد که ایرانیان دروغ را بزرگ‌ترین گناه می‌دانند، و وامداری را ننگ می‌شمارند، و می‌گویند وامداری از این رو بد و ناپسند است که کسی که بدهکار باشد مجبور می‌شود که دروغ بگوید؛ از این رو همواره از ننگ بدهکار شدن می‌پرهیزند. ایرانیان به همسایگان احترام بسیار می‌گزارند، هرچه همسایه نزدیک‌تر باشد بیشتر مورد توجه است و همسایگان دور و دورتر در مراتب پائین‌تری از احترام متقابل قرار دارند. ایرانیان هیچ‌گاه در حضور دیگران آب دهان نمی‌اندازند و این کار را بی‌ادبی به دیگران تلقی می‌کنند؛ آنها هیچ‌گاه در حضور دیگران پیشاب نمی‌کنند و این عمل نزد آنها از منہیات مؤکد است. در میگزساری تعادل را مراعات می‌کنند و هیچ‌گاه چنان زیاده‌روی نمی‌کنند که مجبور شوند استفراغ کنند یا عقلشان را از دست بدهند. ایرانیان روز تولدشان را بسیار بزرگ می‌شمارند و در آن روز مهمانی و جشن برپا می‌کنند و سفره‌های گوناگون می‌کشند، گاو و گوسفند سر می‌برند و گوشت آنها را در میان دیگران بخش می‌کنند (خیرات و صدقه می‌دهند). آنها هیچ‌گاه در آب جاری پیشاب نمی‌کنند و جسم ناپاک در آب جاری نمی‌اندازند و در آب جاری استحمام نمی‌کنند؛ و اینها را از آن رو که سبب آلوده شدن آب

۱- اومستد: ۶۱۹ به نقل از الکییادس افلاطون.

۲- گزینوفون، آناباسیس: کتاب ۱، فصل ۹.

جاری می‌شود گناه می‌دانند.^۱

چنانکه می‌بینیم، آلوده کردن آب رودخانه یکی از منهیات مؤکد در دین ایرانی است. نگاهداشت حرمت درخت و گیاه نیز بخشی از تعالیم زرتشت است. ضمن سخن از زرتشت خواندیم که کسانی که کشتزار و باغستان را منهدم می‌کنند بدترین گناهان را مرتکب می‌شوند؛ و دیدیم که درختکاری و کشاورزی و آباد کردن زمین را زرتشت از جمله کارهای نیک و مورد خشنودی اهورامزدا اعلام کرده بود.

ایرانیان از تعالیم دینشان (دینی که برخاسته از فرهنگشان بود) آموخته بود که به فرهنگ و آداب و رسوم همه اقوام جهان احترام بگذارند، و در عین حال برای پذیرش هر عنصر سودمند تمدنی که دیگران پرورده بودند آمادگی داشتند. هرودوت می‌نویسد که ایرانیان بیش از هر قوم دیگری آمادگی پذیرش ارزشهای تمدنی اقوام دیگر را دارند.^۲ این امر در تمدن ایرانی به خوبی جلوه‌گر است؛ زیرا ایرانیان تنها قومی در جهان بودند که نسبت به فرهنگها و ادیان اقوام زیر سلطه تساهلی در حد ستایش به خرج می‌دادند. ایرانیان خط و نگارش را از عیلام و بابل اقتباس کردند و بر اساس آن خط و نگارش مخصوص خودشان را که نسبت به خط عیلامی و بابلی پیشرفته‌تر و کارآمدتر بود ترتیب دادند. ایرانیان از اخترشناسی بابلی برای گاهشماری استفاده کردند و سال را به ۱۲ ماه و ۳۶۵ روز تقسیم کردند و بر هر یک از ماههای سال نام یکی از ایزدان کهن ایرانی نهادند.^۳ ایرانیان در ساختن کاخها و کوشکها و شهرها و راهها و جاده‌ها از مهندسان و معماران و نگارگران و پیکرترانشان و هنرآفرینان بابل و مصر استفاده کردند و تجارب آنها را به درون ایران انتقال دادند. ولی از آنجا که به آموزشهای عملی توجه نشان می‌دادند، علوم عقلی به‌ویژه فلسفه در ایران جایی نگشود؛ و در عوض آن یک جهان‌بینی عرفانی اشراقی مبتنی بر تعالیم زرتشت در ایران شکل گرفت که در آینده افکار دینی خاورمیانه را زیر تأثیر قراردادده تحولی اساسی در دینها و فرهنگهای جوامع خاورمیانه‌یی ایجاد کرد و اقوام خاورمیانه را از خدایان جبار بشرگونه و انسان‌ستیز نجات داده به سوی عقیده توحیدی رهنمون شد.

۱- هرودوت: ۱/۱۳۳-۱۳۹.

۲- همان: ۱۳۵.

۳- تاروی کار آمدن داریوش، ایرانیان از نامهای کهن ماهها که از تغییر و تحول در فصول سال اقتباس شده بود استفاده می‌کردند. نامهای کهن ۹ تا از ماههای سال را در سنگ‌نبشته داریوش بزرگ در جای خود خواندیم.

ایرانیان در سده ششم پم تنها قومی در کل جهان بودند که به خدای جهان شمول واحد غیرمجسم مجرد بی‌همتای بی‌چون اعتقاد داشتند.^۱ اهورمزدا تنها خدای جهان، آفریدگار، پروردگار، روزی‌رسان، ناظر کردار و رفتار انسان و خالق همه نیکیها دانسته می‌شد. اهورمزدا مهرورز و انسان‌دوست بود و تجلی او نوری بود که در دل مؤمنان جای داشت. ایرانیان برای اهورمزدا معبد بنا نمی‌کردند و پیکره نمی‌ساختند. هرودوت می‌نویسد که رسم ایرانیان نیست که برای خدایشان پیکره و معبد و قربان‌گاه بنا کنند، و در عقیده آنها کسانی که چنین کنند بی‌خردند. این از آن‌رو است که آنها هیچ‌گاه مثل یونانی‌ها به خدا تجسم انسانی نمی‌دهند. او اضافه می‌کند که قربانی کردن برای خدا نزد ایرانیان یک امر معمولی است، و برای خورشید و ماه و زمین و آتش و آب نیز قربانی می‌دهند. ولی برای این کار مذبح خاص ندارند و به‌هنگام قربانی کردن خدایان را ندا نمی‌زنند، باده بر زمین نمی‌ریزند و ساز نمی‌نوازند. وقتی می‌خواهند قربانی بدهند حیوان را به‌جائی که فضای باز است می‌برند، آنگاه به‌درگاه خدا دعا می‌کنند. در دعا کردن نیز رسم نیست که حسنات را برای شخص خود بطلبند، بلکه برای پادشاه و همه مردم کشور دعا می‌کنند و خودشان را نیز یکی از اینها می‌شمارند. وقتی حیوان را قربانی کردند گوشتش را روی علف نرم تکه‌تکه می‌کنند، آنگاه مغ می‌آید و دعا می‌خواند، سپس گوشت را بخش می‌کنند.^۲

سخنان هرودوت درباره دین ایرانی در سده پنجم پم بود. استرابو که چهار قرن پس از هرودوت می‌زیسته، درباره دین ایرانیان می‌نویسد که ایرانیان برای خدایشان پیکر نمی‌تراشند و معبد و مذبح ندارند. آنها خدای آسمان را عبادت می‌کنند و میترو اناهیته و همچنین زمین و آب و آتش را می‌ستایند. آنها حیوانات را در جاهای پاک قربانی می‌کنند و گوشت قربانی را تقسیم می‌کنند و عقیده ندارند که باید چیزی از آن را به خدا داد، زیرا می‌گویند که آنچه به خدا می‌رسد و خشنودش می‌سازد روح قربانی است نه گوشت او.^۳ استرابو در همینجا متذکر می‌شود که «ولی بعضیها عقیده دارند که ایرانیان قطعه‌ئی از یک

۱- قوم یهود نیز در آن زمان دینشان یک‌خدایی بود، ولی خدای یهود خدای خاص قبیله‌یی بود که اختصاص به قوم خودش - بنی اسرائیل - داشت و خدای دیگران نبود، از این رو تعالیم دین یهود نمی‌توانست در اقوام خاورمیانه‌ئی - که دشمنان خدای یهود پنداشته می‌شدند - اثر بگذارد. به همین جهت، دین یک‌خدایی یهود نمی‌تواند با دین توحیدی ایرانی مورد مقایسه قرار گیرد.

۲- هرودوت: ۱/ ۱۳۱-۱۳۲.

۳- استرابو، جغرافیا: کتاب ۱۵، بند ۱۳ به بعد.

جای حیوان قربانی را برای خدا برآتش می‌نهند».

شایسته است توضیح مختصری دربارهٔ این بخش از گزارش استرابو بدهم: سوزاندن و خاکستر کردن هر جسم حیوانی در آذرگاه در دین ایرانیان حرام بود از گناهان کبیره به‌شمار می‌رفت. آنچه استرابو در اینجا به‌آن اشاره دارد، حتماً رسوم دینی جماعات سامی میان‌رودان بوده که طبق تعالیم دینشان مذبح داشتند و پیه و چربی قربانی را در معبد برآتش می‌نهادند و عقیده داشتند که این امر خدا را خشنود می‌سازد. مثلاً یهودان چندین مراسم قربانی داشتند که حیواناتی را در مذبح برای خدایشان سر می‌بریدند، و بخشهایی از جسم آنها را بر آذرگاه معبد می‌سوزاندند تا دود و بویش به خدایشان برسد. معروف‌ترین مراسم قربانی آنها عیدهای «فطیر» و «اسایع» و «خیمه‌ها» بود. نیز بر آنها مقرر بود که در آغاز هر ماه و در هر روزشنبه قربانی داده بخشی از قربانی را در مذبح برآتش نهند تا بسوزد و خاکستر شود.^۱ اقوام کلدانی و آشوری نیز - گرچه خدایانشان با خدای یهود تفاوت داشتند - مراسم دینی‌شان اساساً با مراسم دینی یهود همسان بود، و هر دو شان از روزگاران پیشتر که از هم جدا شده بودند بسیاری از مراسم کهن دینی‌شان را با خود کشیده و آورده بودند. لذا تردیدی نیست که اشارهٔ استرابو در اینجا باید به اقوام میان‌رودان در زمان پارتیان بوده باشد، که بخشی از ملت بزرگ ایران را تشکیل می‌داده‌اند، و به‌نظر او ایرانی به‌شمار می‌رفته‌اند.

ایرانیان در سدهٔ ششم پم تنها قومی در جهان بودند که برای زندگی انسانی یک غایت آرمانی قائل بودند و عقیده داشتند که هدف زندگی انسان پیمودن راه کمال و رسیدن به جایگاه اهورمزدا است. بودند اقوام دیگری در خاورمیانه که به‌زندگی اخروی عقیده داشتند؛ ولی زندگی اخروی که در ادیان آنها مورد بحث قرار گرفته بود نه یک هدف آرمانی بلکه نوعی انتقال انسان از مملکت این‌جهانی پادشاه آسمانی نژاد به مملکت آسمانی او بود، و چنین تلقین می‌شد که اگر کسی در زندگیش از شاه فرمان نبرد پس از مرگش در ملک او جایی نخواهد داشت و چون هیچ نقطه‌ئی در آسمانها برای زندگی او پیدا نخواهد شد او در همین جهان خواهد ماند و به‌صورت جانوران درنده یا خزنده در خواهد آمد و برای ابد در ذلت به‌سر خواهد برد. آخرتی که در دیگر ادیان خاورمیانه‌یی مطرح بود ابزار ترس بود که حکومتگران و فقیهان ابداع کرده بودند تا به‌وسیلهٔ آن عوام را در وحشت همیشگی از فرجام اخروی نگاه دارند و مجبور سازند که به‌دستورهای سلطه‌گران تسلیم باشند و طبق خواستهٔ آنها عمل کنند. اما زندگی اخروی که زرتشت از آن سخن گفته بود و ایرانیان به‌آن عقیده

داشتند نه به خاطر ترساندن مردم از عواقب عدم اطاعت از سلطه‌گران بلکه ابزار تشویق به نیکوکاری و پرهیز از بدکاری بود که سبب می‌شد مردم از ستم و زورگویی و تجاوز و حق‌کشی خودداری ورزند و عدالت‌گرا و انسان‌دوست شوند و به سلطه‌گران ستم‌پیشه تسلیم نگردند. در هیچ جای اوستا ما نمی‌بینیم که نوشته باشد چنانچه کسی از شاه نافرمانی کند گناهکار خواهد شد؛ در حالی که در تعالیم ادیان سامی ضرورتِ اطاعت مطلق از پیامبر شاه بخش اساسی تعالیم دین (فقه) را تشکیل می‌دهد؛ و بزرگترین گناهی که انسان ممکن است مرتکب شود نافرمانی از پیامبر شاه (ولی امرِ منصوب خدا) است. در تعالیم زرتشت - چنانکه در بخش نخست دیدیم - فرمان‌بری از رهبرانی که جنگ‌افروزی کنند و بخواهند که ستم بر انسانها روا دارند نیز تحریم شده و تأکید گردیده بود که کسانی که از کاوه‌ها و کرپنها و اوسیجها و گرهماها فرمان ببرند و به فرمان آنها کشتزارها را به آتش بکشند و چارپایان را نابود کنند و به انسانها تجاوز نمایند، به بدترین فرجامهای اخروی گرفتار خواهند آمد.^۱ «برترین جهاد همانا سخن حق در برابر سلطان زورگو است» عبارتی است که ایرانیان دوزبانه در سدهٔ دوم هجری وارد فرهنگ اسلامی کردند. «سلطان» در قرآن به دو معنا آمده است: یکی «دلیل قاطع» و دیگر «ابزار قدرت». سلطان نزد عربهای مسلمان سدهٔ نخست تا نیمه‌های سدهٔ دوم هجری نیز نه انسان بلکه دستگاه حاکمیت است. در عبارت بالا سلطان به مفهوم نوینی که تا پیش از آن در زبان عرب وجود نداشت وارد فرهنگ اسلامی شد (یکی از ارزشهای والا که مستقیماً از فرهنگ ایرانی گرفته شده بود، ولی بعدها به نام اسلام ثبت شد). در ادیان دیگر خاورمیانه‌یی پادشاه - هرکه بود و هرچه بود - مظهر خیر و خوبی و کمال مطلق انگاشته می‌شد و همینکه از این دنیا می‌رفت به آسمان منتقل می‌شد و در آسمان جاودانه می‌زیست، و رعایای فرمان‌برش نیز پس از مرگشان به مملکت او انتقال می‌یافتند و از نعمتهائی که در ملک او وجود داشت بهره‌مند می‌شدند. هرکه در این دنیا از او نافرمانی کرده بود در دنیای دیگر مورد خشم او قرار می‌گرفت و به مذلت می‌افتاد. در تعالیم زرتشت تنها کسانی به سعادت اخروی نائل می‌شدند که نیکوکار بودند و از آز و تبهکاری و تجاوز می‌پرهیختند و در راه سعادت مردم خدمت می‌کردند. در این عقیده حتی معروف‌ترین پادشاهان از قبیل جمشید، به سبب آنکه آزمند شده بودند و دنیا را برای خودشان می‌خواستند و در صدد بودند که مردم را به بردگان خودشان تبدیل کنند مورد نفرین بودند و در زندگی اخروی شان به عذاب گرفتار می‌آمدند.

۱ - به گفتار «زرتشت» در بخش نخست این کتاب مراجعه شود.

آخرت در تعالیم زرتشت نه مملکت سلطه‌گران زمینی منتقل شده به آسمان بلکه ملک پهناور اهورمزدا و ملکوت او بود که هم نیکوکاران و هم بدکاران پس از مرگشان به آنجا منتقل می‌شدند تا حیات جاوید را آغاز کنند و پاداش یا کیفر ببینند. از این رو - چنانکه در گفتار زرتشت و دین ایرانی دیدیم - زرتشت نخستین کس در جهان بود که بر اساس اصل «عدالت خدا و اختیار انسان» موضوع پاداش و کیفر اخروی را مطرح کرد، و تصریح نمود که انسانها پس از مرگشان بنابر نیک رفتار و بد رفتار بودنشان در این جهان، و بنابر خدمت‌هایی که برای آبادسازی جهان می‌کنند یا زیان‌هایی که به انسانها و به محیط پیراموشان می‌رسانند، به بهشت یا دوزخ (به تعبیر زرتشت: سرای راستی و سرای دروغ) خواهند رفت و در خوشی یا ناخوشی جاوید خواهند زیست.

از زمان ظهور زرتشت تا سده نخست مسیحی، ما هیچ رهبر دینی و هیچ مصلح دیگری را در جهان سراغ نداریم که چنین به وضوح درباره هدف غایی زندگی بشری سخن گفته باشد. ایرانیان از تعالیم زرتشت آموخته بودند که انسان آفریده شده است تا با پیروی از سپنته منیو و تحلی به فضائل اخلاقی (و هومنه، آرته، خشتَر)، و با کار و تلاش و آبادسازی جهان (کشاورزی و دامداری و خانه‌سازی) و نیکوکاری و عدالت‌گستری مراتب کمال را بییاید، پروردگار را از خود خشنود سازد، و به این وسیله به وصال پروردگار و خوشبختی جاوید نائل گردد. در آن زمان هیچ قوم دیگری در جهان وجود نداشت که به چنین ارتباط معنوی عمیقی میان خالق و مخلوق قائل باشد، و برای انسان چنین مرتبه والائی باور داشته باشد. در آن زمان هیچ عقیده دیگری در جهان وجود نداشت که پادشاه را در ردیف همه انسانها قرار دهد و برای او مزیتی مافوق بشری قائل نباشد. تنها آئین مزدایسنه بود که منادی برابری همه انسانها در برابر پروردگار بود، و تبلیغ می‌کرد که تنها معیار فضیلت انسان در نیک‌اندیشی و نیک رفتاری و نیک گفتاری نهفته است، و شاه بدانندیش و بدکردار با خشم پروردگار روبرو خواهد شد؛ حتی اگر این شاه شخصیتی چون جمشید باشد.

دیدیم که وقتی تعالیم زرتشت در میان ایرانیان انتشار یافت، ایرانیها بسیاری از عناصر عقیدتی دینهای کهن را حفظ کردند و با تعالیم زرتشت در هم آمیختند. با همه گیر شدن پرستش اهورمزدا در میان ایرانیان، خدایان کهن آریایی عملاً از مقام خدایی پائین آورده شدند ولی از صحنه دینی کنار نرفتند. آنان از آن پس به عنوان ایزدهائی که مجریان اراده اهورمزدا تلقی می‌شدند به موجودیتشان در باورهای دینی ادامه دادند و تقدسی پائین تر از اهورمزدا را برای خویش حفظ کردند. مهم‌ترین ایزدانی که به این سان ماندگار شدند و

به صورت فرشتگان و ملائکه‌های مخلوق اهورمزدا مورد ستایش قرار گرفتند (مهر)، اناهیتَه (ناهید)، و آتر (آذر) بودند، که ایرانیان در نمازهایشان آنها را ستایش می‌کردند.

چون ایران یک سرزمین کم‌باران و کم‌آب بود و اساس زندگی اقتصادی مردمش را کشاورزی و دام‌پروری تشکیل می‌داد، اناهیتَه در عقیده دینی ایرانیان مقام خاصی داشت؛ او ایزد باران و آب و باروری بود که به اراده اهورمزدا باران بر زمین می‌فرستاد، آنها را به جریان می‌انداخت، زمین را از دانه‌ها آبستن می‌کرد و گیاهان را می‌رویاند، و تخمدان جانوران و انسانها را با نطفه بارور می‌کرد. مهر که ایزد روشنایی و نور و حیات بود، برای ایرانی که «نور» اساس عقیده دینیش را تشکیل می‌داد دارای مقام ویژه‌ئی بود؛ و در مناطقی چون آسیای میانه و آذربایجان و ارمنستان و کت‌پتوکه که هوا سرد بود مهر و آذر از مقام خاصی برخوردار بودند. اما هیچ‌کدام از این ایزدان و الامقام در عقیده دینی ایرانیان نه آفریدگار بود و نه پروردگار. تنها آفریدگار و پروردگار جهان اهورمزدا بود و ایزدان ملائکه‌های او بودند که هرکدام به نحوی در جهان انجام وظیفه می‌کردند و از این رو مقدس به‌شمار می‌رفتند و برایشان نیایشگاه ساخته می‌شد. پیش از این دیدیم که در اوستا گفته شده بود که میتریکی از آفریدگان بسیار سودمند اهورمزدا است و باید ستایش شود.

ایرانیان عبادتگاه ویژه برای اهورمزدا بنا نمی‌کردند و نقطه‌ئی که در آن به ستایش می‌ایستادند معمولاً در درون خانه‌های خودشان بود. آنان در این نقطه آتش می‌افروختند و همواره روشن نگاه می‌داشتند و آتشش را با ریشه‌های درختان خوشبو و بوته‌ها و دانه‌های معطر می‌افروختند و در کنار آن اهورمزدا را می‌ستودند و به‌درگاهش نماز می‌بردند. ولی ایزدها (ملائکه) که تجسم داشتند دارای عبادتگاه نیز بودند؛ و از این رو معابدی برای میترو اناهیتَه در برخی از نقاط کشور بنا شده بود. اگر بخواهیم این معابد را با رسوم دینی کنونی ایران و خاورمیانه مقایسه کنیم می‌شود آنها را باید شبیه گنبدهای مقدسان دینی دانست که هم اکنون در بسیاری از نقاط ایران به صورت نوعی عبادتگاه برجاست و زیارتگاه روزانه هزاران انسان ساده‌دل و خداجو و حاجتخواه، و در عین حال منبع درآمد سرشاری برای متولیان دین است که با استفاده از دین باوری مردم ساده‌اندیش برای خودشان دار و دستگاه شاهانه ساخته‌اند. تفاوتی هم که میان عبادتگاههای مقدسین مذهبی (گنبدها) در زمان ما با عبادتگاههای آذر و میترو اناهیتَه در روزگاران دیرین وجود دارد، آنکه در این عبادتگاهها مردگانی ستایش می‌شوند که جسم فناشونده مثل همه انسانهای روی زمین بوده‌اند؛ ولی در آن عبادتگاهها ذاتهایی مورد پرستش قرار می‌گرفتند که آسمانی بودند و پنداشته می‌شد که

خیرات و برکات بسیاری از آنها به انسانها می‌رسد؛ و خیرات و برکاتشان نیز هویدا بود. از این دیدگاه اگر بنگریم ستایش میترو اناهیته و آذر را می‌توان توجیه کرد، ولی تقدسی که اکنون به گنبدها و ارواح صاحبان گنبدها داده می‌شود به هیچ وجه قابل توجیه نیست. البته نباید فراموش کرد که این مرده پرستی نیز مخصوص فرهنگ اقوام سامی است نه ایرانی، و توسط همان اقوام سامی رواج یافته است که در درون ایران جاگیر شده و به مرور زمان ایرانی شده‌اند؛ و اگر نیک بنگریم همه این مردگان مقدس از همان قوم سامی (مشخصاً عرب) هستند، و در میان آنها حتی یک ایرانی را نمی‌توان یافت. اگر بخواهیم مقایسه‌ئی میان گنبدپرستی کنونی و تقدس میترو اناهیته یا آذر نموده باشیم، آنچه در اینجا دیده می‌شود شکل دیگری از بت پرستی و شخص پرستی و نیافرستی کهن اقوام سامی است، و در آنجا ستایش مظاهر پربرت طبیعی که به هیچ وجه شکل بت پرستی ندارد. به یک تعبیر می‌توان گفت که کسانی که در این گنبدها خفته‌اند جای فرعونان دیرین مصری و پیامبرشاهان بابلی و آشوری را گرفته‌اند؛ ولی ستایش آذر و ناهید و مهر ستایش ذاتهای مقدسی است که اگر تفحص شود می‌توان اثرشان را در همه طبیعت به چشم دید و خود را ناگزیر از ستایش این آثار یافت. به علاوه اگر بگویم که ستایش میترو اناهیته و آذر نوعی ستایش آفریدگان نیک و سودمند و پربرت اهورمزدا و از این راه ستایش اهورمزدا است، گمان نمی‌کنم که کسی در برابر این گفته جدالی داشته باشد. اگر برکات خورشید حتی امروز برای بشر قابل لمس و دیدن است، در روزگاران دیرینه هم این برکات قابل شناخت بود و از این رو این نعمت بزرگ آفریدگار توسط ایرانیها تقدیس می‌شد. ایرانی وقتی در نمازش «آرته» و «وهومنه» (عدالت مطلق و نیک اندیشی) را مورد ستایش قرار می‌داد در حقیقت به خودش تلقین می‌کرد که باید همچون ارته و وهومنه شود. ستایش او از میترو اناهیته و آذر نیز تلقین به خود برای آموختن راه و روش سودرسانی به همگان بدون هیچ چشم‌داشتی بود همان گونه که آن ذاتهای مقدس بدون هیچ چشم‌داشتی به جهان خدمت می‌کردند و آن همه برکات به انسان و حیوان و همه هستی می‌رساندند. ستایش باران و آب جاری و گیاه نیز چنین تلقینی به خود بود. در هیچ دینی از ادیان جهان دیده نشده است که نماز تا این حد تمرین اخلاق باشد.

به عبارت دیگر، ستایش این ذاتها تلقین خودسازی و پیمودن راه تکامل بود. و چنانکه در سخن از زرتشت دیدیم، وهومنه و ارته و دیگر فضایل هفتگانه ملکوتی خصلتهائی بودند که انسان می‌توانست از آنها برخوردار شده به کمال و خداگونگی برسد. جای اهورمزدا که هیچ شکلی نمی‌شد برای او تصور کرد در دل مؤمنان بود و پرستش اهورمزدا چیزی جز

نیکوکاری و پرهیز از بدکاری نبود. پرستندهٔ راستین اهورمَزدا کسی بود که احکام اهورمَزدا را به هدف خوشبخت کردن بشریت به اجرا درآورد و جهان را آباد سازد و در میان انسانها مهر و دوستی نشر دهد و صلح و آشتی و برادری بگستراند. اینها اهدافی بودند که شاهنشاهان ایران در صدد تحقق بخشیدن به آن بودند و به خاطر آنها جهانگشایی می کردند؛ و در دوران هخامنشی عملاً به این اهداف انسانی دست یافتند. در تعالیم زرتشت آمده بود که «خَشْتَر» یکی از صفات اهورمَزدا است، و انسان اگر از این صفت برخوردار شود جهان را به آن گونه که ارادهٔ اهورمَزدا است آباد خواهد کرد. و دیدیم که معنای خَشْتَره «سلطنت نیک» بود.

ایرانیان با وجودی که قوم مسلط و مقتدر خاورمیانه بودند، و با وجودی که دین خود را تنها دین پسندیده و درست جهان می دانستند و باورهای دینی اقوام چندگانه پرست که خدایان انسان شکل را می پرستیدند در نظر آنان خرافات جاهلی تلقی می شد، با این وجود چون اساس تعالیم دینشان را آزادی انسان در انتخاب دین و عقیده تشکیل می داد، در صدد تحمیل دین خودشان بر اقوام زیر سلطه برنیامدند. معامله‌ئی که ایرانیان با اقوام زیر سلطه داشتند در جهان کهن بی سابقه بود، و بعدها نیز شبیه آن معامله در هیچ قوم مسلطی دیده نشد. وقتی میان رودان را کوروش بزرگ گشود، همهٔ معابد و مراکز دینی آن کشور دست نخورده باقی گذاشته شد، و رهبران دینی بابل نیز در مقامشان ابقا شدند و احترامشان محفوظ داشته شد. معابد میان رودان در همهٔ دوران هخامنشی در همان شکوه دیرینه برسر پا بودند و دستگاه متولیان دینی این سرزمین نیز در همان جلال در میان مردم خودشان به زندگی ادامه دادند. صدها نوشته که از آن زمان در میان رودان بازمانده و در کاوشهای باستان‌شناسی به دست آمده و ترجمه شده است گواه این حقیقت است. در مصر نیز پس از آنکه به تصرف ایران درآمد با فرهنگ و دین مردم همین معامله کرده شد، و گزارشهایی که هرودوت از مشاهداتش در مصر به دست می دهد معلوم می دارد که همه چیز در مصر دست نخورده باقی مانده بوده است. در ارتباط با رفتار دولت ایران نسبت به فرهنگها و ادیان اقوام کوچک نیز روایات تورات از معاملهٔ ایران با قوم بی‌اهمیت اسرائیل در جای خود خواندیم. مورخان یونانی عهد هخامنشی روایات مختلفی از معابد بابل و مصر ذکر کرده‌اند که همه نشانگر آنست که اینها در زیر چتر امنیت دولت ایران محفوظ مانده بوده‌اند. به عنوان نمونه - مثلاً - هرودوت در وصف معابد بل و مردوخ در بابل می نویسد که معبد بل در شهر بابل بنای مربع شکلی است که هر ضلعش ۴۰۰ متر است و هر دیوارش دروازه‌های برونزین دارد. در وسط این بنا یک برج عظیم به ضلع ۲۰۰ متر افراشته شده است، برج دیگری در وسط این برج

بنا شده و باز در وسط این برج یک برج دیگر وجود دارد، و همچنان ابراج دیگری که مجموعاً به هشت می‌رسند. برای رسیدن به فراز برج میانی باید از راهی گذشت که پیچان از پیرامون برجها و از بیرون می‌گذرد. در وسط راه اماکنی برای استراحت تعبیه شده و کرسی‌هایی قرار داده شده است. برج مرکزی نقطه مقدس این معبد است، و تخت بزرگی از طلای ناب در آن نهاده شده که به انواع زیورها و پارچه‌ها آراسته است، و میزی از طلای ناب در کنار آن قرار دارد. در اینجا یعنی در درون این مکان مقدس هیچ تصویری وجود ندارد، و هیچ انسانی مجاز نیست که شب در آن بماند جز یک زن محلی که خدا وی را از میان زنهایی که کاهن این معبد برگزیده است. کلدانیها می‌گویند که خدا خودش معمولاً برای استراحت به این مکان می‌آید. علاوه بر این معبد، یک معبد دیگری نیز در بابل وجود دارد که پیکره طلایی عظیمی از خدای بزرگ (مردوخ) بر روی یک میز بزرگ طلایی نشسته است، و کرسیهای اطراف او نیز همه از طلا است. کلدانیها می‌گویند که طلاهای این پیکره و میز و کرسیها ۸۰۰ تالان وزن دارد. در بیرون معبد دو مذبح عظیم از طلا ساخته شده است. مذبح کوچک‌تر برای قربانیهای عادی است و مذبح بزرگ ویژه قربانی جشنهای بزرگ سالانه (مراسم حج) است که کلدانیها برگزار می‌کنند. کلدانیها می‌گویند که یک پیکره عظیم دیگر از طلای ناب در اینجا قرار داشته که در زمان کوروش و داریوش برپا بوده، ولی در زمان خشیارشا جابه‌جا شده است.^۱

آنچه از مشاهدات شخصی هرودوت خواندیم دلیل نخوردن معابد و مراکز دینی میان رودان در زمان هخامنشی و احترام دستگاه دولت هخامنشی به مقدسات اقوام زیر سلطه است. در بخش سوم در سنگنبشته خشیارشا خواندیم که یک جایی پرستشگاه دیو بوده و او آن را به پرستشگاه اهورمزدا تبدیل کرده است. البته خشیارشا نگفته که پرستشگاه دیو در کجا بوده است؛ ولی ما از نوشته داریوش بزرگ می‌دانیم که ایرانیان سکایی در منطقه جنوب قفقاز و شمال رود ارس هنوز دیوپرست بودند، و دینی شبیه دین آریان دیرینه داشتند. تنها خدائی که پرستش او در ایران ممنوع بود دیو بود که در گاتای زرتشت به سختی نکوهیده شده بود؛ و این از آن رو بود که آریان دیوپرست در مراسم دینی شان دست به کارهای نکوهیده‌ئی می‌زدند که شایسته انسان متمدن نبود؛ و چونکه ایرانی و ایرانی‌زبان بودند شاهان ایران به خودشان حق می‌دادند که جلو برخی از کارهای زشتشان را بگیرند.

درباره برخی مراسم زشت و ضدتمدنی اقوام غیر ایرانی نیز گزارشهایی از نویسندگان

یونانی به ما رسیده است، ولی شاهان هخامنشی برخی از مراسم ضدتمدنی را ممنوع داشتند. هرودوت می نویسد که شنیده است که در بابل یک رسم زشت وجود داشته که برطبق آن زنان شوهردار وظیفه داشته اند که یک بار در عمرشان در معبد عشتار خودشان را نثار مردان بیگانه کنند. زنها برای انجام این وظیفه شرعی در معبد به اعتکاف می نشستند و تا وقتی که یک مرد بیگانه با آنها آمیزش جنسی نمی کرد جایشان را ترک نمی کردند. مردی که می خواست با یک زن معتکف آمیزش کند می رفت و سکه‌یی را در دست او می نهاد و به او می گفت: «تورا به نام عشتار دعوت می کنم.» زن از اولین مردی که به این ترتیب از او دعوت به عمل می آورد اطاعت می کرد، و پس از اینکه وظیفه مقدس همخوابی با مرد بیگانه را انجام می داد به خانه اش برمی گشت. زنان زیبا خیلی زود می توانستند وظیفه شرعی شان را انجام دهند، ولی زنانی که زیبا نبودند مجبور بودند گاه تا سه چهار سال به انتظار بنشینند.^۱

این رسم تا زمان هرودوت برافتاده بوده است. گرچه دست زدن به آداب و رسوم دینی اقوام زیر سلطه را شاهنشاهان نمی پسندیدند و چنین کاری را خلاف عدالت می دانستند، ولی برخی از رسوم بسیار زشت نیز وجود داشت که آنان به عنوان سرپرستان تمدن بشری خودشان را مکلف می دیدند که از ادامه آنها جلوگیری کنند. مثلاً ضمن سخن از داریوش بزرگ خواندیم که او به مردم تونس کنونی دستور فرستاد که از خوردن گوشت سگ و بریدن سر فرزندانشان در معبد برای قربانی به خدایشان خودداری ورزند. با این حال، شاهنشاهان هخامنشی همواره به کارگزارانشان در سرزمینهای زیر سلطه رهنمود می فرستادند که در قبال عقاید و باورهای مردم باید بی طرف بمانند. مثلاً در یک فرمان از داریوش بزرگ به شهریار ایرانی یک شهر یونانی می خوانیم که به او دستور می دهد که مردم محل در آداب و سنتهای دینی شان دارای آزادی کامل بوده باشند و هیچ کس حق ندارد که آنها را به خلاف میلشان وادار به عملی کند:

شاهنشاه داریوش پسر ویشت‌آسپه به گاداتاس (یعنی، گاؤداتَه) فرمان بر چنین می گوید: آگاهی یافتم که فرمانهای مرا در همه چیز به کار نمی بندی. اینکه نهالهای میوه و ارود (زیتون لبنان؟) را به زمین من [در یونان] برده در آن کاشته‌ای، قصد تورا به نیکی یاد می کنم،... ولی چون روش مرا درباره خدایان از پیش چشم دور می داری، اگر دگرگون نکنی آزدگی خود را به تو نشان خواهم داد. تو از کشاورزان زمینهای مقدس اپولون باج ستانده‌ای و به آنها فرمان داده‌ای که زمین نامقدس را

کشت کنند، و این نشان می‌دهد که تو نیت نیاکان مرا نسبت به خدایان که به پارسیان سراسر راستی گفتند نشناخته‌ای.^۱

داریوش در این نامه اخطار کرده که هرگونه اقدامی که ناقض سنتهای دیرینه دینی مردم زیر سلطه باشد خلاف شیوه ایرانیان است.

اگر دولت ایران ادیان و مقدسات اقوام را زیر سرپرستی می‌گرفت، ولی خودش را پاسدار ارزشهای تمدنی جهان می‌دانست و طبیعی بود که برای برانداختن رسومی که به هر حال ضد تمدنی بودند اقدام لازم را انجام دهد. اگر خشیارشا به قول خودش پرستشگاه دیورا برافکند اقدام او در حقیقتش جلوگیری از کردارهای بسیار زشتی بود که یک نمونه‌اش را از نوشته هروودوت خواندیم. داریوش بزرگ نیز اگر در یک دستور قاطع از قربانی کردن انسان در برابر خدایان منع کرد هدفش آن بود که یکی از رسوم ضد انسانی بازمانده از روزگاران دیرینه را براندازد. مردم باید یاد می‌گرفتند که خدایانشان از قربانی حیوانی نیز خشنود می‌شوند و لازم نیست که جگر گوشگانشان را برای خشنودی آنها به تیغ بسپارند.

مردم کشورهای زیر سلطه هخامنشی از همه‌گونه آزادی برخوردار بودند، در امور محلی خودشان اختیار کامل داشتند، تا جایی که حاکمان محلی به نام خودشان سکه می‌زدند. در زمان هخامنشی مردم ایونیه که سرزمینشان بخشی از ایران بود بر سکه‌های محلی‌شان تصویر خدای آسمانی یونانیان را می‌کشیدند، و در فینیقیه صورت خدایشان بعل را بر سکه نقش می‌کردند. مردم این سرزمینها ادیان و کاهنان و معابد و خدایان خودشان را داشتند و همه اینها مورد حمایت دولت مرکزی ایران بود. حتی آن بخش از اقلیتهای قومی که در درون فلات ایران ساکن بودند، و از این مهم‌تر اقلیتهای قومی ساکن در پایتخت (شوش) نیز آزادی کامل داشتند که دین و عقائدشان را حفظ کنند. در تورات یهودان شواهد و موارد متعددی به دست داده شده که نشان‌دهنده این آزادی دینی - حتی در شوش - بوده است. دولت هخامنشی هیچ تعرضی به ادیان و مقدسات و معابد اقوام زیر سلطه نکرد. ولی پس از برافتادن دولت هخامنشی و تسلط هلنی‌ها بر خاورمیانه همه چیز به کلی تغییر کرد، و سیاست امحای آثار فرهنگی و عقاید دینی در پیش گرفته شد تا انسان پرستی مقدونی و بت پرستی یونانی جایش را بگیرد. در زمان سلوکی‌ها دیگر خبری از معابد بابل نیست؛ زیرا همه توسط مقدونی‌ها و یونانی‌ها تاراج و تخریب گردید و مراسم دینی مردم منطقه ممنوع شد. در مصر نیز وضع به همین سان بود. در سوریه و فلسطین نیز همین سان بود.

ذات ایرانی یک ذات تحمل‌پذیر و گذشتکار و مداراگر و بزرگ‌منش بوده. او از دیرگاه تاریخ پذیرفته که انسانها باید در عقائدشان آزاد باشند، ولی هیچ‌کس مجاز نیست که بد کند، بلکه همه باید نیک‌رفتار و درست‌کردار و راست‌رو باشند و از دروغ و کجی و فساد بپرهیزند. این خصیصه‌ئی است که از دورترین دوران تاریخ برای ایرانی مانده است، و ما کمتر قومی در جهان سراغ داریم که دارای گذشتکاری و بزرگ‌منشی و آزاداندیشی و مداراگری ایرانیان بوده باشد. تعصب نسبت به هرچه خودی است و ستیز با هرچه غیر خودی است در تاریخ ایران کهن سابقه نداشته است. ایرانیان وقتی سروران دنیای متمدن بودند از این ابائی نداشتند که نگارش اقوام غیر ایرانی را بگیرند، و در صدد برنیامدند که خط مخصوص به خودشان را ابداع کنند. در عهد هخامنشی خط و نگارش میخی و آرامی اتخاذ شد، و حتی کارمندان دولتی در حساسترین مناصب به خط عیلامی می‌نگاشتند. ده‌ها هزار سند خشتی از آرشو زیرزمینی تخت جمشید بیرون آمده که این واقعیت را بیان می‌دارد. در زمان پارتیان خط و نگارش یونانی و سپس آرامی مورد استفاده قرار گرفت. در زمان ساسانی خط و نگارش آرامی اتخاذ شد و حتی از بسیاری از مفردات آرامی استفاده شد. این به آن معنا نبود که ایرانی نمی‌دانست یا نمی‌توانست خطی برای نگارش زبان خودش ابداع کند؛ بلکه چون به هر حال نیاز به نوشتن داشت خطی که در برابر خودش دید را گرفت و از آن استفاده کرد؛ همان‌گونه که دیگر عناصر تمدنی خاورمیانه‌یی را گرفت و به آنها شکل ایرانی بخشید و تمدنی تلفیقی را ایجاد کرد که کلیه عناصر تمدنی خاورمیانه را در خود جمع داشت ولی در کلیتش ایرانی بود. در همین دوران دراز ۱۲ قرن اقوام متعددی در زیر چتر دولت شاهنشاهی می‌زیستند که دارای عقاید دینی و افکار و رسوم و ارزشهای فرهنگی خودشان بودند و از همه‌گونه آزادی برای ابراز هویت تاریخی‌شان برخوردار بودند. ما هیچ موردی را سراغ نداریم که نشان دهد ایرانی برای تحمیل دین و فرهنگ خودش بر اقوام زیر سلطه یا برای از بین بردن دین و فرهنگ دیگران کرداری از خود نشان داده باشد یا به ادیان و باورهای غیرخودی حساسیتی ابراز کرده باشد.

عقیده به اینکه هرچه خودی است خوب و هرچه غیر خودی است بد است در ذات ایرانی وجود نداشته است. ایرانی ذاتاً از دیرزمان عادت داشته که هرچه خوب و مفید است را از هر جا باشد بگیرد، و هرچه بد است حتی اگر از آن خودی باشد را بیرون اندازد. اینکه در سده اخیر این همه مفردات غربی (فرانسوی و انگلیسی) وارد زبان ایرانی شده از همین خصیصه ایرانی آمده است. و اینکه زبان پارسی این همه نرمش‌پذیر است که خیلی زود الفاظ

زیبای بیگانه را به خود جذب می کند ناشی از همین خصیصه است. اینکه امروز هم ایرانیان بسیاری از الفاظ زیبای بیگانه را بهتر از الفاظ سرهم بندی شده و نه ابداعی که بعضیها می کوشند در زبان پارسی جا بیندازند بهتر می پذیرند، ناشی از همین خصیصه است.

پیشتر درباره نگرش دینی اقوام سامی به بشریت از آشور بانی پال سخن گفتیم و دیدیم که او به عنوان پیامبر خدای خودش مأموریت داشت با آن بخش از بشریت که پرستنده خدای او نبودند بجنگد تا به طور کامل نابودشان کند. چنین طرز تفکری مخصوص اقوام سامی است و تا امروز نیز به همان شکل دیرینه در میان آنها - در هر جا که هستند - بر جای خودش باقی مانده است. هر کدام از دینهای خاورمیانه‌یی ماقبل هخامنشی جهان را به دو بخش متخاصم تقسیم کرده بود که بخش اصلی آن را همان سرزمین پرستندگان خدای قبیله‌یی خودش تشکیل می داد. ماورای این سرزمین و برکنار از پرستندگان این خدا هر کس و هر چه وجود داشت بیگانه و دشمن و درخور نابودی پنداشته می شد. اساس هر کدام از دینهای سامی را صلح با همدین خویش و جنگ با پیروان ادیان دیگر تشکیل می داد. در نتیجه، تنها رابطه‌ئی که میان انسانهای روی زمین می توانست برقرار باشد رابطه خصومت آمیز ابدی تا نابودی همه ادیان و تسلط کامل پرستندگان خدای مورد پرستش در هر کدام از این دینها بود. در آنجا اساس بر آن بود که «دین همین است که ما داریم و دیگران هر چه دارند بی دینی و جاهلیت است. و خدا همین است که ما داریم، و دیگران هر که را با نام خدا می خوانند بی خدایند». یعنی به نظر آنها هر کس که خدائی جز خدای آنها را عبادت می کرد جاهل و خدانشناس و بدعمل بود و باید نابود می شد.

در تعالیم و دستوره‌های دینی اقوام سامی با پیروان ادیان دیگر چنان رفتار می شد که انگار آنها انسان نبودند. بر این اساس جهان در ادیان سامی به دو بخش متخاصم تقسیم می شد: یکی جهان دین داران و دیگری جهان بی دینان. این یکی جهان دوستان و جهان خودی بود، و آن یکی جهان دشمنان و درخور نابودی. این یکی جهان صلح و آرامش بود و آن یکی جهان جنگ و درخور نفی. در مسیحیت سده‌های چهارم به بعد نیز این عقیده توسط گره‌های جهادگر مسیحی برخوردار از حمایت دستگامهای حاکمیت امپراتوری روم با خشونت بسیار دنبال شد، و کشتارها و تخریبهای هراس آوری انجام گرفت تا مردم اناتولی و ارمنستان را به زور از دین خودشان - آئین میترا - بیرون برده مسیحی کردند. وقتی اسلام به عنوان تداوم منطقی دینهای سامی (یهود و مسیحیت) در عربستان ظهور کرد، کلیت گذشته تاریخ جوامع بشری با صفت «دوران جاهلیت» (دوران وحشی گری) نفی گردیده خط بطلان

بر آن کشیده شد، تا حقانیتِ مطلق از آن خدا و دین مسلمین باشد. اصل جهاد - به عنوان مهمترین وظیفهٔ انسان مؤمن - برای این منظور وضع شده بود.

در تعالیم زرتشت نیز تعارض و خصومت «نیک» و «بد» و «راستی» و «دروغ» تعارض و خصومتی ابدی است. ولی تفاوت تعالیم زرتشت و تعالیم ادیان سامی در آن بود که خصومت خیر با شر و نور با ظلمت در تعالیم زرتشت به خاطر برقراری نظام عادلانه و رسیدن انسان به سعادت این جهانی بود، و در ادیان سامی برای سلطهٔ مادی یک گروه انسانی بر اقوام دیگر. این یک تفاوت جوهری بود که هیچ شباهتی را میان دو طرز تفکر ایجاد نمی کرد. هر کدام از شاهان بابل و آشور پیامبر خدای خودش بود، و مأموریتش جنگ با پرستندگان خدایان بیگانه نه به خاطر برقراری عدالتی و رساندن انسانها به سعادت بلکه به هدف نابودسازی آن اقوام و خدایان بود. در حالی که در تعالیم زرتشت همهٔ انسانها ذاتاً نیک اند و بدکاری نوعی از خودبیگانگی است، و باید کاری کرد که مردم به نیکی بگرایند و از بدی پرهیزند؛ در ادیان سامی همهٔ انسانها جز پرستندگان خدای مشخصی که مخصوص قبیلهٔ خاصی است بد و شر هستند. نزد زرتشت خیر و شر دو کنشت متضادند که باید آنها را شناخت؛ اما در ادیان سامی خیر و شر خود انسانهاست؛ مؤمنین چونکه خودی اند خیرند، و غیر مؤمنین شرند. شناخت نیکان و بدان در ادیان سامی فطری (غریزی) است؛ یعنی همه کس می داند که چه کسی خودی و مؤمن است، و چه کسی بیگانه و کافر است و درخور نابودی. اما شناخت خیر و شر در ادیان سامی اختصاص به خدا دارد و برای انسان ممنوع است. فقط خدا است که در هر زمانی به توسط نمایندهٔ خاص خودش خیر و شر را به انسانها نشان می دهد. ولی اگر انسان بخواهد با کوشش خویش شناسندهٔ خیر و شر شود که مخصوص خدا است مورد خشم خدا قرار می گیرد. این موضوع در اسطورهٔ خلقت انسان در ادیان سامی به نحو بسیار روشنی بیان شده است. در آنجا گفته شده که خدا وقتی انسان را آفرید به او ابلاغ کرد که نباید به میوهٔ خیر و شر نزدیک شود. ولی انسان را شیطان فریفت و او را واداشت تا از آن میوه بخورد. این یک گناه نابخشودنی بود که انسان مرتکب شد، لذا مورد خشم خدا قرار گرفته از ملک خدا رانده شده به زمین افکنده شد. نتیجه آنکه هر که بخواهد با تلاش خویش به شناخت خیر و شر نائل شود نه مطیع خدا بلکه فریب خوردهٔ شیطان است؛ و تلاش برای شناخت خیر و شر که امری مختص خدا و نمایندهٔ ویژهٔ او است کرداری شیطانی است که انسان مؤمن باید از آن پرهیزد و عقل خویش را در بست به رهنمودهای نمایندهٔ خدا بسپارد.

ولی در تعالیم زرتشت - چنانکه دیدیم - تصریح شده که دو گوهر سپینته مَنیو و انگر مَنیو

به همراه انسان آفریده شده‌اند (همزاد انسان‌اند) و او در میا این دو می‌زید؛ هردو را به درستی می‌شناسد؛ هر کدام از این دو همواره او را به خود می‌کشد؛ و او وظیفه دارد که از خیر پیروی کرده از شر بپرهیزد. و دیدیم که تأکید شده که شناخت خیر و شر مهمترین خصلت ذاتی انسان است و «هر انسانی بالفطره می‌داند که دروغ بد است و راستی نیک». اساس همه بدیها نیز دروغ، و اساس همه نیکیها راستی است. در تعالیم ادیان سامی دستور داده شده که باید با بدان (یعنی با خدایان غیر خودی و پرستندگان آنها) مبارزه کرد و آنان را از جهان برانداخت. در آنجا بد نه رفتار و کردار انسان بلکه موجوداتی بیرون از انسانهای مؤمن‌اند و که شکل انسان را دارند ولی انسان نیستند بلکه «جانورند و از جانوران نیز بدترند». ولی آنچه بنابر تعالیم زرتشت باید با آن مبارزه کرد بدی است نه انسان. ستیز با بدکاران در دین مزدا یسنه نه برای نابود کردن انسانها بلکه برای نابودسازی بدی و نشر نیکی است. ولی در ادیان سامی باید با غیر خودی، هر دینی که داشته باشد و عملش به هرگونه که باشد، جنگید تا نابود شود؛ زیرا جز پرستنده خدای خودی، هر کس در این دنیا هست بد و شر و درخور نابودی است. «کسی که خدای ما را نمی‌پرستد هر کار نیکی که انجام دهد برباد است زیرا نیتش خشنودی خدای ما نیست.» و «هر که به نبوت پیامبر ما و امامت امام ما باور ندارد درخور نابودی است.» تفاوت میان این دو طرز تفکر، تفاوتی آشکار است. جنگ با بدیها در تعالیم زرتشت نه جنگ برای راندن خدایان و عقائد دینی غیر خودی از جهان و تحمیل پرستش خدای خودی بر انسانها، بلکه جنگ برای از میان بردن بدیها و نشر نیکیها است. اینکه همه مردم روی زمین بالفطره خداشناس و خداپرستانند، نزد زرتشت یک اصل مسلم دانسته شده و تأکید رفته است که کسانی که فریب دیورا خورده‌اند از خودشان بیگانه شده و از فطرت خودشان بریده شده‌اند و به راه دیورفته‌اند. انسانهای نیک‌اندیش وظیفه دارند که این از راه به دررفتگان را به راه بازآورند. اینکه می‌بینیم شاهنشاهان ایران مسئولیت حمایت از انسانها و حمایت از امنیت و آرامش انسانها و مسئولیت گسترش عدالت را بر دوش خودشان گذاشته بودند، ناشی از همین تعالیم بود. این احساس مسئولیت در کتیبه‌های داریوش بزرگ به خوبی نمایان است. و بر اساس همین عقیده است که در تمامی دوران هخامنشی و پارتی در هیچ جنگی گزارش کشتار انسانها و تخریب و انهدام شهرها و روستاها به دست داده نشده است؛ و این درست برخلاف تمامی جنگهای شاهان سامی است که با در دست داشتن فرمان خدای قهارشان مأوریت نابودسازی خدایان و ادیان اقوام دیگر و کشتار همگانی غیر خودی‌ها و انهدام تمامی آبادی‌های غیر خودی و تاراج اموال آنها را در دست داشتند.

نمونه‌های بسیاری از این فرمانها را در بازخوانی ترجمه کتیبه‌های شاهان آشور و بابل و مصر، و حتی در بازخوانی متن تورات می‌توان دید. نیز پیش از این در بخش دوم خواندیم که آشور بانی پال وقتی به عیلام لشکر کشید عیلامیان را قتل عام کرد و بقایایشان را به بردگی گرفت و شهرها و آبادیهایشان را بکلی ویران کرد تا نام و نشانی از پرستندگان خدای عیلام در جهان باقی نباشد. در آنجا دیدیم که وی به فرمان خدایش دست به آن عمل زد و یک قوم را تماما از جهان برافکند تا خدایش از او خوشنود گردد.

در فرهنگ ایرانی نفرت از هیچ قومی، از هیچ دینی، از هیچ عقیده‌ئی جائی نداشته است. به همین جهت است که ما واژه‌ئی معادل «لعنت» در فرهنگ ایرانی نمی‌یابیم؛ و این درحالی است که «لعنت» یکی از مستلزمات اساسی همه ادیان سامی است. در حالی که در فرهنگ اقوام سامی «هر که پرستنده خدائی غیر از خدای ما باشد ملعون است و باید نابود شود» در دین ایرانی تأکید رفته که دروغ بد است، پیروی از دیو که انسان را به بدکاری وامی دارد بد است، و باید کوشید تا دروغ و بدی از جهان برافتد. ولی چونکه دین ایرانی نسبت به انسانها خوش بین است پیروان دیو و دروغ مورد لعنت و نفرین نیستند، و این را در سخن از زرتشت دیدیم. در آنجا دیدیم که زرتشت از اهورمَزدا پرسیده بود که آیا من باید با پیروان دیو و دروغ دشمنی ورزم؟ و به‌طور ضمنی آموزش داده بود که باید با دیو و دروغ دشمن بود نه با انسانها؛ زیرا می‌شود انسانها را با موعظه و راهنمایی درست به سوی نیکی بازآورد. در میان آن همه تلاش که در متون دینی ایرانیان برای نشر راستی و نیکی و زدودن دروغ و بدی دیده می‌شود ما در هیچ موردی نمی‌بینیم که گفته شده باشد مردم نباید خدائی جز اهورمَزدا را پرستند. در نوشته‌های شاهان هخامنشی نیز دیدیم که برای همه خدایان اقوام زیر سلطه احترام قائل بودند.

یکی دیگر از ویژگیهای فرهنگ ایرانی آن است که انسان نمی‌تواند که مقدس شود، و هیچ انسانی دارای تقدس نیست، بلکه تقدس خاص خدا و ایزدان و فضایل ملکوتی هفتگانه است که ضمن سخن از زرتشت ساختیم. به همین سبب بوده که در تمان دوران هخامنشی و پارتی و ساسانی هیچ زیارتگاهی برای هیچ انسانی، نه برای مغان و نه آترونان و نه هیربدان، ساخته نشد. و از همین رو است که واژه‌هائی معادل «عصمت» و همچنین «زیارت» به مفهوم مذهبی (زیارت به مفهومی که ما پس از مسلمانی مان شناخته‌ایم) در زبان ایرانی ساخته نشده است. و از آنجائی که در فرهنگ ایرانی هیچ انسانی در هر مقامی که باشد دارای تقدس و عصمت نیست، عقیده به اینکه انسان بتواند واسطه و شفیع میان انسان و خدا شود

نیز هیچ‌گاه در فرهنگ ایرانی پدید نیامده است. این عقیده را سامیها وارد فرهنگ ایرانیان مسلمان کرده‌اند، و بیرونی و وارداتی است.

دیدیم که تنها چیزی که انسان را به خدا نزدیک می‌کند نیک‌اندیشی، نیک‌گفتاری، و نیک‌کرداری است. نیز دیدیم که انسان با برخورداری از فضایل والای اخلاقی که همان فضایل ملکوتی و صفتهای اهورایی است، یعنی برخورداری از فضایل هفتگانه‌ئی که در جای خود شناختیم انسان به‌خدا نزدیک می‌شود و حتی می‌تواند که خداگونه شود. زرتشت در یکی از بیاناتش در گاتَه چنین می‌گوید:

پروردگارا! به‌من بگو، آیا انسان آگاه نیک‌اندیشی که با همه توانش و با پیروی از آرته (عدالت پارسایانه) به‌خاطر خوشبختی خانه و روستا و سرزمین و گسترش دادن راستی و درستی بکوشد همانند تو خواهد شد؟ پروردگارا! چنین کسی چه‌وقت و چه‌گونه با تو همسان خواهد بود؟^۱

به‌عبارت دیگر، آنچه سبب نزدیکی انسان به‌خدا و همگون‌شدن انسان می‌شود درست‌کاری و عدالت و خدمت به انسان و به‌جهان و آبادسازی جهان است. لذا است که دین‌داری و خدمت به بشریت در فرهنگ ایرانی دو عبارت مترادف است، و این را ما در تعالیم هیچ‌کدام از فرهنگهای دیگر خاورمیانه‌یی نمی‌بینیم. بر اساس همین دیدگاه بوده که آنچه نماز در دین ایرانی تشکیل می‌داده مجموعه‌ئی از سرودهای ستایش آفریدگان نیک و سودمند خدا است که در خدمت سعادت انسان‌اند؛ و در میان اینها سپننه‌منیو و وهومنه و آرته (منش مقدس و نیت خیر و عدالت) از مقام والائی برخوردار بودند و در نمازها بیشتر از همه مورد ستایش قرار می‌گرفتند، به‌علاوه مهر و ناهید و باران و آب جاری و کشتزار و زمین بارور و ستوران سودمند ستایش می‌شدند. به‌عبارت دیگر، آنچه نماز در دین ایرانی را تشکیل می‌داد سرود تلقین به‌خود برای همسان شدن با همه آفریدگان سودمند و خدمت‌رسان به بشریت بود. این نیایشها به‌انسان می‌آموزد که هر فردی چنانچه از این فضایل پیروی کند خواهد توانست که به‌بلندترین مرحله از تکامل انسانی رسیده خداگونه شود، و در این باره هیچ تفاوتی میان انسانها وجود ندارد.

۱- یسنه ۱۶/۳۱.